

# سی خرداد ۶۰؛ خط مشی ساواک در زندان و ضعف پروها

گفت و گو با آقای جلال صمصامی فرد



پیش از این که وارد بحث شویم، لطفاً خلاصه‌ای از زندگی خود را بیان کنید تا بعد از آن درباره ریشه‌یایی سی خرداد ۶۰، به گفت و گو بنشینیم.

□ من متولد سال ۱۳۲۷ هستم. ما در محله حمام گلشن در خیابان سیروس (مصطفی خمینی کنونی) ساکن بودیم. پدرم در آن زمان از طرفداران دکتر مصدق بود. همیشه صبح‌های جمعه به همراه پدرم به دعای ندبه می‌رفتیم و این در باروری احساس ما خیلی نقش داشت. فضای پیرامون زندگی ما از حضور عدالت‌خواهان خالی نبود، مثلاً در سال دوم دبیرستان (علمیه) یک همکلاسی داشتیم به اسم کلهر که به دنبال واقعه اول بهمن ۱۳۴۰ شهید شده بود. آقای خرازی هم که معلم زبان انگلیسی ما بود، همیشه بچه‌ها را به پاکی و پاکدامنی تشویق می‌کرد. در اعتصاب فرهنگیان و تاکسیرانی و گران شدن بنزین در سال ۱۳۴۳ هم ما در آن نقش داشتیم. ما به عنوان پشت جبهه پانزده خرداد - چون کوچک بودیم - بعد از این که آرامش برقرار شد، در رسیدگی به خانواده‌های کسانی که مجروح یا زندانی شده بودند، تلاش می‌کردیم. من فعالیت سیاسی‌ام را به طور تشکیلاتی از سال دوم دبیرستان شروع کردم. تیمی با شرکت محسن انوشه، محسن روشن و پینه‌چی تشکیل دادیم و از طریق یکی از بچه‌ها به جلسه‌ای در خانه آقای قهرمانی دعوت شدیم. بعدها فهمیدیم اینها حزب "خداپرستان سوسیالیست" هستند. دکتر پیمان و مهندس نوشین را هم در جلسات آنجا می‌دیدیم.

من حدود سه سال با اینها بودم. بعدها به سرپازی رفتم و در نیروی هوایی مشغول فعالیت شدم. با سرگرد ... درگیری پیدا کردم و به زندان افتادم. در زندان با شهید محمد باقر عباسی آشنا شدم. او هم آدم متمدنی بود که در پادگان نمی‌شد او را پیدا کرد. باید می‌رفتیم و در زندان او را می‌دیدیم. در پایان شبی من و باقر عباسی با هم نماز خواندیم و بعد از نماز عقد اخوت و برادری بستیم و تا صبح با همدیگر صحبت می‌کردیم. در سال ۱۳۵۰ یک‌روز من او را با ابوشریف در خیابان دیدم. به او گفتم آخر نامردی نیست که تو ما را رها کنی. باقر می‌خندید و زیر بار نمی‌رفت، تا این که یکی - دو ماهی گذشت. روزی آمد و اولین قرارم با علیرضا سیاسی را ترتیب داد.

□ او با مجاهدین ارتباط داشت یا با ابوشریف؟

□ گویا با مجاهدین پیوند خورده بودند. باقر عباسی پیش از من یعنی در مرداد ۱۳۵۱ دستگیر شد. محمد مفیدی، صبح روز بیستم شهریور دستگیر و من عصر دستگیر شدم.

□ بعد از ترور سرتیپ طاهری شما متوجه شدید که محمد مفیدی هم در تیم ترور بوده است؟

□ من حدس زده بودم که اینها در عملیات شرکت داشتند. اما هیچ کدام از جاهایی که باقر عباسی می‌دانست لو نرفت، در نتیجه محمد مفیدی به این جمع بندی رسید که باقر عباسی شهید شده و زنده نیست، چون هم سیانور، هم نارنجک و هم اسلحه داشت. بنابراین ما برگشتیم سر روابط عادی مان، به هوای این که باقر شهید شده و هیچ گونه اطلاعاتی نداده. البته ده - پانزده روز دیگر گذشت سپس ما دستگیر شدیم.

□ بعد از دستگیری، به کجا منتقل شدید؟

□ ابتدا به کمیته مشترک و سپس به زندان قصر. در کمیته ما را با محمد مفیدی روبه‌رو کردند. محمد به شدت شکنجه شده بود.

□ چند ماه در کمیته بودید؟

اگر انسان صادقانه  
راهی را برود و در  
هیچ شرایطی از  
اصول راهش عدول  
نکند، می‌تواند در  
شکست‌ها یا  
پیروزی‌ها به  
جمع بندی صحیحی  
از خود و تشکیلات و  
جریان‌ها برسد و  
ارتقا پیدا کند

حنیف‌نژاد اصلی را  
در سازماندهی مطرح  
کرده بود و آن این  
بود که "ده تا عضو  
به زندان بیایند، ولی  
یک هوادار نیاید"

□ چهار ماه در کمیته بودم. سپس به زندان موقت شهربانی و پس از آن به بند شماره ۴ زندان قصر منتقل شدم. مسعود رجوی، موسی خیابانی و دکتر شیبانی هم آنجا بودند.

■ به چند سال حبس محکوم شدید؟

□ من به زندان ابد محکوم شدم و باقر عباسی و محمد مفیدی به اعدام محکوم شدند. به دنبال حوادث ماه رمضان ۱۳۵۴، من، شهید حقانی، عباس مدرسی فر، محمود عطایی و عباس دوزدوزانی را به زندان اوین تبعید کردند.

■ همان طور که مطلع اید، بحثی دربارهٔ ریشه‌یابی سی خرداد ۶۰ را در نشریه آغاز کرده‌ایم و خوانندگان هم از آن استقبال کرده‌اند. دلایل این کار را هم در ابتدای هر گفت‌وگویی ذکر کرده‌ایم؛ تبدیل تاریخ شفاهی به کتبی، عبرت‌گیری برای آینده و پیشگیری از وقوع حوادثی مشابه و... بی‌تردید سی خرداد ۶۰، نقطهٔ عطفی در ایران بود که می‌شود از آن به جنگ داخلی تعبیر کرد؛ نیروهایی که در زمان شاه متحد بودند و علیه استبداد وابسته مبارزه می‌کردند، در برهه‌ای رو در روی هم قرار گرفتند و این گزاره در دناکی بود. در تحلیل این واقعه یک نگرش این بود که سی خرداد آغاز سرکوب از طرف رژیم بوده است. نگرش دیگر بر این باور بود که سی خرداد آغاز جنگ مسلحانه با جمهوری اسلامی و به دنبال آن، حاکم شدن نیروهای افراطی و سرکوبگر و از دست رفتن انقلاب بود. تاکنون از منظرهای گوناگون، سی خرداد را بررسی کرده‌اند. بسیاری از تحلیل‌گران سیاسی ایران معتقدند که حوادث بعد از انقلاب، خصوصاً حادثهٔ سی خرداد ۶۰، ریشه در مسائل و درگیری‌های بین نیروهای انقلاب در زندان دارد. از آنجا که شما در آن سال‌ها با رهبران مجاهدین در زندان‌های مختلف هم‌بند بودید، با مسائلی که آنجا پیش آمد، با بیانیه تغییر مواضع در سال ۱۳۵۴، واکنش ساواک، واکنش نیروهای مذهبی، روحانیت، واکنش سازمان و واکنش گروه‌های مختلف مارکسیستی که در زندان بودند از نزدیک آشنا هستید، برای موشکافی نظریهٔ فوق‌مایلیم که ابتدا فضای آنجا را برای ما ترسیم بکنید و بگویید که آیا این زمینه‌های اختلافی-ایدئولوژی در سال ۱۳۵۴ بروز کرد یا پیش از آن هم وجود داشت؟ نحوهٔ شکل‌گیری آن تضادها چگونه بود؟ مرحوم طالقانی توصیه می‌کردند که مسائل زندان را به درون انقلاب وسیع توده‌ها نگشایند، ولی حالا بعد از گذشت بیست و هشت سال از آن حوادث، ما ناچاریم - به لحاظ آکادمیک - در ریشه‌یابی به آن مسائل بپردازیم و همان طور که بارها تکرار کرده‌ایم قصد ما ریشه‌یابی استراتژیک است و نه مقصود تراشی. گاهی خطاهای استراتژیک از جانب بزرگان سرزده است که توبه پذیر و قابل جبران است، ولی مهم پیشگیری از تکرار آن خطاهاست.

□ من یک دید کلی روی مبارزات و انقلاب‌ها و مسائلی از این دست دارم. با مبارزات سیاسی و نظامی‌اشنایی دارم و با تجربه‌ای که در زمینهٔ مبارزات - سیاسی و نظامی - دارم، به این رسیده‌ام که هیچ جریانی ضربه نمی‌خورد، مگر این که از اصول اعلام شده خودش عدول کند؛ چرا که عدول از اصول، ریشهٔ تمام مشکلات است. اگر انسان‌ها و یا تشکل‌ها به اصول اعلام شدهٔ خودشان وفادار باشند - به درست و یا غلط بودن آن اصول هم کاری نداریم - در تصویر و شناختی که از جهان دارند به حکماتی می‌رسند و آن را مبنای حرکت خود قرار می‌دهند. اگر انسان صادقانه راهی را برود و در هیچ شرایطی از اصول راهش عدول نکند، می‌تواند در شکست‌ها یا پیروزی‌ها به جمع‌بندی صحیحی از خود و تشکیلات و جریان‌ها برسد و ارتقا پیدا کند. حتی ممکن است که تغییر منشی و جهت بدهد، ولی با توجه به راهی که رفته و اصولی که بی‌موده، نه با عدول از اصول. ما می‌بینیم خیلی از انشعابات زمانی شکل می‌گیرد که یک فرد یا تشکل آن اصول اعلام شده را فراموش کرده، در نتیجه در عمل به بن‌بست‌ها و مشکلاتی رسیده، آن وقت تغییر منشی و ایدئولوژی می‌دهد، جایگاه طبقاتی‌اش را عوض می‌کند و نگرشش را تغییر می‌دهد. به نظر من این منطقی نیست، چون وقتی راهی را درست نرفته‌ایم، طبعاً با مشکلاتی روبه‌رو می‌شویم که بخش اعظم آن ناشی از عدول از اصول آن راه است. بنابراین این راه را طی نکرده‌ایم که حالا جمع‌بندی کنیم و به یک تغییر ایدئولوژی یا خط منشی یا حرکت برسیم. ما مشکلاتی را هم با دست خودمان فراهم کرده‌ایم. مثل این است که بگوییم ساختمانی را نساختمیم و محاسباتش را نکردیم، حال این ساختمان فروریخته و می‌پرسیم: "چرا این طور شد؟" آیا باید ساختمان بتونی را کنار بگذاریم و برویم ساختمانی از خشت و گل بسازیم، چون آوارش کمتر است؟ تشکیلات فدایی خلق شاخهٔ جنگل اصولی داشتند، از جمله "صعود"، "عدم اعتماد به توده‌ها" و "تحرك

ما خیلی از سمپات‌ها را به زندان آرژیم سلطنتی آوردیم و بعد شرایط کادرهای تشکیلاتی را به آنها تحمیل کردیم. توقع داشتیم همه مثل یک چریک بایستند، سینه چاک بدهند، با پلیس درگیر بشوند، سرود بخوانند، تظاهرات بکنند، کتک بزنند، کتک بخورند، روی زمین بخوابند، لباس کهنه بپوشند، نه برای یک روز و دو روز و بیست روز، بلکه برای پنج سال

وقتی ما ناصداقانه عمل کنیم، اصول خودمان را زیر پا بگذاریم و مواضع شفاف فرد را نپذیریم و برویم کنکاش و تجسس کنیم، معلوم است که نتایج منفی به بار خواهد آورد

اولین باری که مقاومت کردم، وقتی بود که تحلیلی در زندان قصر به من ارائه دادند و من نپذیرفتم. گفتند: "این تحلیل مسعود است." گفتم: "تاکنون تحلیل از بالا به پایین می آمده و از پایین به بالا می رفته تا به یک انسجامی برسد. این که این تحلیل فلانی است یعنی چه؟ حال چرا از افراد اسم می برید و می گوئید تحلیل فلانی است؟ این خلاف اصول سازمان است که شما تحلیلی را از موضع فرد بخواهید به خورد بچه ها بدهید"

مطلق". از همه این اصول عدول کردند و ضربه خوردند و به دست دهقان ها به پلیس معرفی شدند و آن فاجعه به وجود آمد.

در سازمان مجاهدین هم همین طور شد. حنیف نژاد اصلی را در سازماندهی مطرح کرده بود و آن این بود که ده تا عضو به زندان بیایند، ولی یک هوادار نیاید. شاید تحلیل حنیف نژاد این بوده که هوادار آمادگی زندان، درگیری و شکنجه را ندارد. فرد مؤمنی به محمد مفیدی پولی داده بود و به او گفته بود که چون می دانم به زودی شهید می شوی، می خواهم در آن دنیا از من شفاعت کنی. محمد به او گفته بود که شفاعت به این یک تومان - دو تومان نیست. اما دیده بود که او قانع نمی شود و محکم ایستاده بود که تو شهید می شوی، از من شفاعت کن. محمد هم گفته بود باشد ما شفاعت می کنیم. اما از این آدم نمی توان توقع داشت که زیر شکنجه مقاومت کند و لو ندهد. اگر هم لو داد، آن را دستاویزی علیه او بکنند. این عدول از اصول بعد از سال ۵۰ در سازمان اتفاق افتاد.

مثلاً محمد مفیدی آن ساعتی که با یک هوادار قرار داشت، با بهرام آرام هم قرار داشت. برای این که بهرام آرام را لو ندهد، هوادار را دم تیغ ساواک می داد، با این چشم انداز که این سمپات می آید و یک تجربه دو - سه ساله ای در زندان پیدا می کند و آبدیده تر شده و به بیرون برمی گردد، ولی فکر نمی کرد که شاید این هوادار حکم ابد بگیرد.

■ آیا شما ریشه و واقعه خرداد سال ۶۰ را صرفاً در نقاط ضعف تشکیلاتی بررسی می کنید؟  
□ من می خواهم بگویم ما خیلی از سمپات ها را به زندان آوردیم و بعد شرایط کادرهای تشکیلاتی را به آنها تحمیل کردیم. توقع داشتیم همه مثل یک چریک بایستند، سینه چاک بدهند، با پلیس درگیر بشوند، سرود بخوانند، تظاهرات بکنند، کتک بزنند، کتک بخورند، روی زمین بخوابند، لباس کهنه بپوشند، نه برای یک روز و دو روز و بیست روز، بلکه برای پنج سال. به حاج آقای پشت جبهه هم گفتیم تو باید این طوری باشی، اگر نکردی تو ضدانقلابی، سازشکاری، خرده بورژوازی. ما تصور می کردیم سلام و علیک با پلیس هم به معنای همکاری است. حتی در زندان شماره چهار، وقتی نتوانستیم دوتا از بچه ها را جذب کنیم، به اینها بر حسب انحراف جنسی زده شد. بچه های بند شماره چهار قصر مثل مهدی افتخاری، جابرزاده، مشارزاده و حسن محرابی از روی ناپختگی به کمک بچه های چپی اینها را کتک زدند. درحالی که هر دوی اینها که متهم شده بودند، سمپات های شهید مصطفی خوشدل بودند. نتیجه این شد که این دونفر را به بند بالا نزد مسعود رجوی، موسی خیابانی و دکتر شیبانی بردند. اگر آن دو واقعاً ضعیف بودند، علیه آنها جاسوسی می کردند، از قول همه رهبران مجاهدین نقل شده که لو دادن سمپات خیانت است.

نمونه دیگر این که کاظم ذوالانوار که عنصر باارزشی بود، ولی قرارش را چک نکرد و بدون دیدن علامت سلامتی، مستقیم سر قرار رفت. عضو ساده با این نیت که ذوالانوار همیشه علامت سلامتی را چک می کند، قرار او را گفته بود. آن وقت آن عضو ساده را این بچه های ناپخته در فلکه موقت شهربانی کتک زدند. البته بعد مصطفی خوشدل از او دلجویی کرد و گفت: "برادر جان! تو را به خدا، تو را به دین، به پیغمبر خودت را حفظ کن. من از تو معذرت می خواهم." یا مثلاً فرد دیگری بود که پرونده سنگینی نداشت، می خواست آزاد شود و در سرودخوانی شرکت نمی کرد. او را هم در فلکه موقت شهربانی خیلی کتک زدند. یا به افرادی که می نشستند چک می گفتند و می خندیدند یا والیبال بازی می کردند و وقتشان را این طوری می گذراندند به دیده جاسوسی نگاه می شد. من همیشه در مقابل این رفتارها می ایستادم و به همین دلیل به من مسئولیت کمتری می دادند، چون حرف شنوی نداشتم. آنجایی که می دیدم تشکیلات دارد بد عمل می کند گوشزد می کردم.

نمونه دیگر این که آیت الله ربانی با سازمان اختلاف نظر داشت، ولی مسائل را افشا نمی کرد. ما در زندان کیسه ای داشتیم که وسایل خصوصی مان را بالای سرمان می گذاشتیم. قاسم باقرزاده که هم اتاقی آیت الله ربانی بود - و آن موقع دانشجو بود - بالای سر او رفت و یادداشت های خصوصی او را برداشت و خواند. از فردای آن روز، براساس نقدهایی که ربانی در یادداشت های خصوصی خودش نوشته بود با او شروع به موضع گیری کردند. ما علتش را پرسیدیم که "چرا آقای ربانی را بایکوت می کنید؟" به ما گفتند: "چون انتقاداتی به سازمان دارد، بنابراین او را بایکوت کردیم." من به آنها اعتراض کردم که شما خیانت کرده اید.

■ این رفتار پیش از سال پنجاه و چهار صورت گرفت؟

□ بله، وقتی آیت الله ربانی امنیت نداشته باشد و ما ناصادقانه عمل کنیم، اصول خودمان را زیر پا بگذاریم و مواضع شفاف فرد را نپذیریم و برویم کنکاش و تجسس کنیم، معلوم است که نتایج منفی به بار خواهد آورد. در حالی

که آیت‌الله ربانی پشت سر ما نماز می‌خواند، به ما افتخار می‌کرد، همه جا ریش گرو گذاشته بود که به ما کمک کنند و می‌گفت: "من بهترین نمازها را پشت سر اینها (مجاهدین) خوانده‌ام." اما ما با برخورد بد و ناصادقانه، او را تبدیل به یک دشمن کردیم. آقای ربانی تنها کسی است که وقتی آیت‌الله خمینی بحث ولایت‌فقیه را در سال ۱۳۴۸ مطرح کرد، انتقاد داشته و گفته است ولایت‌فقیه باید ادواری باشد و هر چهار سال یک‌بار انتخاب بشود. ایشان بر این باور بوده که بشر هر چند هم که زبده و فرهیخته باشد، از امکان انحراف به دور نیست. این مطالب در کتاب نهضت امام خمینی هم آمده و مستند است.

مرحوم در بندی، حاج خلیلی و آزادانی که همه به عنوان تیپ‌های بازاری، سمپات سازمان بودند، اینها را آوردیم به زندان که هیچ، شرایط خودمان را هم به شکل فیزیکی - مکانیکی به اینها تحمیل کردیم. تنها یک تخم مرغ یا یک خرما بیشتر به کسی نمی‌دادیم. با این فشارها بود که بعضی خودشان تسلیم می‌شدند. در همه برخوردها، الگوی یک چریک تمام عیار را به اینها تحمیل کردیم. در اعتصاب غذاها و اعتصاب ملاقات‌ها بایستی می‌آمدند کنار من که بچه نداشتم! من آن موقع نمی‌دانستم احساس یک پدر نسبت به فرزندش چیست و ندیدم خانواده چه گذشتی می‌خواهد. ولی چون من نمی‌رفتم به ملاقات و در اعتصاب بودم، به او هم که پنج تا بچه داشت می‌گفتم مثل من رفتار کن! اگر به ملاقات می‌رفتم می‌گفتم او بریده است. ما نه خانه داشتیم، نه زندگی، نه پول، هیچ چیز نداشتم. ممکن بود پتانسیل دانشش را داشتیم، ولی بالفعل هیچ چیز نداشتم. ما اینها را کسب نکرده بودیم که از آن بگذریم. ما خیلی را این طوری در عمل مشکل دار و مسئله‌دار کردیم و نیازهایشان را سرکوب کردیم. فروشگاه زندان تشک‌های ابری دوسانتیمتری آورده بود. جلسات متعدد گذاشتیم که روی تشک بخواهیم یا نخوابیم. کسی که خانه، زندگی، خوشخواب و... داشته، ما او را روی زمین می‌خوابانیدیم، آن هم نه داوطلبانه، بلکه تحمیلی.

ما می‌خواهید بگویید این فشارها باعث واکنش‌هایی شد و بعد از ضربه ۵۴ اینها را علیه سازمان متشکل کرد.

ما شرایطی را در جامعه زندان تحمیل کردیم که توانش برای همه نبود. سمپاتی که به هر دلیلی به زندان آمده، می‌باید در یک روند منطقی عضو شود و به رده‌های بالای سازمان برسد، اما نه مکانیکی و تحمیلی. البته نمونه‌های دیگری داشتیم که با آنها خوب عمل شد، کتاب خواندن، روزنامه خواندن و خیلی چیزهای دیگر را در زندان فراگرفتند.

ما فکر می‌کردیم که جنگ مسلحانه در زندان هم باید با همان شدت و حدت بیرون ادامه داشته باشد. سرگرد پور کمیلیان که هم محلی ما بود به من می‌گفت: "جانم! اگر یکی از این سرودها را بیرون بخوانید شما را می‌گیرند، آن وقت آمدی در زندان از این سرودها می‌خوانی؟" بر وزن سرود تاج‌گذاری یک سرود دیگر ساخته بودیم به نام "انقلاب سرخ راه توده‌ها". آن شب که این سرود را خواندیم، پور کمیلیان گفت: "این همه سرود می‌خوانید، دیگر چرا سرود تاج‌گذاری را این طوری کردید؟"

وقتی ساواکی‌ها می‌آمدند تا کسی را برای بازجویی ببرند، ما بچه‌های زندان صف می‌کشیدیم و یک ساعت برنامه اجرا می‌کردیم. مثلاً اگر نود نفر بودیم، باید با هر نود نفر روبوسی می‌کرد در داخل راهروها ما سرود می‌خواندیم، بعد هم فریاد می‌زدیم اتحاد - مبارزه - پیروزی. بنده خدا می‌رفت دفتر پلیس و او را لت و پارش می‌کردند. او می‌گفت: "من هیچ کاره‌ام." آنها می‌گفتند: "تو هیچ کاره‌ای این طوری برای تو مراسم می‌گذارند؟!" ساواکی‌ها شاکی شده بودند که "هر دفعه ما می‌خواهیم متهمی را ببریم، یک ساعت باید صبر کنیم تا اینها مراسمشان را اجرا کنند." نه شرایط پلیس زندان را در نظر می‌گرفتیم و نه شرایط فردی که می‌خواست به بازجویی برود فردی را که در آغاز راه مبارزه بود، به چه گوارا تبدیل می‌کردیم.

هواداران سازمان دیدگاه مذهبی و سنتی داشتند و بسیاری با عشقی که داشتند فرضاً بر سر جزوه امام حسین به زندان افتادند، ولی ما به راحتی اینها را بر سر کم و کیف غذا خوردن از دست می‌دادیم. بعضی از اینها آدم‌های با شخصیتی بودند و سعی می‌کردند با تحمیل‌های ما در ظاهر مخالفت نکنند و آن را بپذیرند، ولی انسان نمی‌داند در وجودشان چه می‌گذشت! اینها، یعنی مذهبی‌های سیاسی شده توسط سازمان، وقتی ضربه سال پنجاه و چهار شکل گرفت، زبان باز کردند. تا آن لحظه سکوت کرده بودند، چرا که سازماندهی ما را در زندان پذیرفته بودند، به تفکر و آموزش ما حرف نمی‌زدند. از آن زمان کم کم شروع کردند به حرف زدن تحت عنوان این که چه بوده، چه نبوده

**شما از یک طرف**

**می‌گویید**

**خرده‌بورژوازی چپ**

**تا سال‌ها ماندگار**

**است، ولی فردای آن**

**می‌گویید باید با آن**

**مبارزه مسلحانه کرد!**

**این همان ریشه**

**درگیری سی‌خرداد**

**۶۰ است. اگر**

**"حداقل" بر همان**

**تحلیلی که از**

**خرده‌بورژوازی چپ**

**داشتند باقی مانده**

**بودند، باید یک**

**دوران گذار بلندمدت**

**برای آن در نظر**

**می‌گرفتند، نه این که**

**در عرض دو سال اینها**

**مرحله سوزی کنند و**

**بگویند دوره**

**خرده‌بورژوازی و**

**تفکر سنتی گذشته**

**است و از امروز باید**

**تفکر پرولتاریایی را**

**جایگزین کنیم**



و چرا این طور شده؟ به اطمینان نشان ضربه خورده بود.

این نکته که فرمودید مهم است، چون تا سال پنجاه و چهار همه نیروهای جامعه هژمونی رادیکال مجاهدین را پذیرفته بودند، حتی آیت الله شریعتمداری حمایت کرده بود، مرحوم امام نسبت به سازمان نه تکذیب داشتند نه تأیید، ولی به خانواده‌های زندانیان سیاسی کمک می‌رساندند.

□ ما هم در همان برخوردهای محدود با مجاهدین، قرب به خدا و تقوایشان را می‌دیدیم و جذب می‌شدیم. شهید مفیدی که یک سال مسئول من بود، در زندان دیدم مثل عبدالباسط قرآن می‌خواند - پیش از آن نمی‌دانستم که قرآن با صوت می‌خواند - آنچنان زیبا می‌خواند که پلیس جرأت ساکت کردن او را نداشت.

این احوالات و حالات را دیده بودند که اطمینان کرده بودند. خودشان هم، رهبری بچه‌ها را پذیرفته بودند. اما زندگی در زندان یک لحظه دو لحظه نیست یا سر یک قرار چریکی رفتن نیست، بلکه پنج سال زندگی مستمر است و ضعف‌ها نیز هویدا می‌شود. در حالی که پیش از آن، حنیف نژاد، سعید محسن و... از بچه‌های داخل زندان صالح‌تر بودند، دست کم این چیزی است که ما شنیده‌ایم. جامعه صداقت آنها را دیده بود، آنها با بخش‌توریک جامعه برخورد کرده بودند. علاوه بر این خود آقایان روحانیون هم در آن مقطع چیزی برای ارائه نداشتند. خلأی در روحانیت بود که پاسخگو نبود. من خدمت سربازی بودم که قضیه سیاهکل رو شد، گریه‌ام گرفته بود. باقر عباسی گفت: "چرا گریه می‌کنی؟" گفتم: "اینجا مملکت شیعه مسلمان است؟ بچه‌های مارکسیست حرکت کردند، مگر ما مرده‌ایم؟ پس ما کجاییم؟" وقتی جریان حنیف نژاد رو شد، من جشن گرفتم. گفتم چیزهایی هم بوده که ما از آن خبر نداشتیم. روحانیت سنتی در خواب توری - عملی بود. اگر جریان امام نبود، روحانیت چیزی برای ارائه به جوانان نداشتند. آیت الله منتظری و طالقانی انگشت شمار بودند. از روحانیت کسانی که به زندان آمدند - غیر از معدودی - از بچه طلبه‌ها بودند. چون یک خلأ در خود روحانیت بود، در نتیجه به آنچه که از طرف سازمان و این بچه‌های مخلص ارائه می‌شد اطمینان کردند. حتی روی دستاوردها هم عمیق کار نکردند. ساواک جزوهای مجاهدین را در بند یک اوین در اختیار علما قرار داد تا زمینه فتوای معروف را فراهم آورد. علما پیش از آن جزوهای را نخوانده بودند، فقط به خلوص بچه‌ها و عملیات آنها علیه رژیم شاه چشم دوخته بودند. در مراسم سالگرد شهید مفیدی در سال ۱۳۵۹ مرحوم لاهوتی گفت: "زمانی که مرا می‌خواستند بگیرند، به یکی از این آقایان که امروز سردمدار است گفتم: "ماشین آزیای مرا نگاه دار، من می‌روم زندان" این آقا گفت: "ماشینت را هم بردار برو، چون خطرناک است. اگر من ماشین تو را نگاه دارم، فردا می‌آیند مرا هم می‌گیرند." طبیعی است از آنجا که این روحیه نقد نشده، یک جای دیگر خودش را نشان خواهد داد.

این چیزهایی که گفتید به رویه‌های تشکیلاتی و عدول از شیوه‌های پسندیده مربوط می‌شد. همه اینها می‌تواند در روابط و نحوه برخورد انسان‌ها با یکدیگر تعریف بشود. آیا همه مشکل همین‌ها بود یا وقتی که بیانیه تغییر ایدئولوژی در سال ۱۳۵۴ منتشر شد، مسائل ایدئولوژیک نقش اصلی را داشت و این رویه‌ها هم به عنوان موضوع فرعی در آن بستر ایدئولوژیک، خودش را نشان داد؟

□ به نظر من این آقایان که در زندان بودند به دلایل مختلف و برخوردهایی که با آنها شده بود، همه یک 'موضع مخالفت نهفته' داشتند، ولی توان ایستادگی تشکیلاتی در مقابل مسعود رجوی و توان نقد ایدئولوژیک را نداشتند زیرا کار چندانی نکرده بودند. فضا و سازماندهی زندان اجازه نمی‌داد که اینها اگر هم توان طرح مسائل ایدئولوژیک را داشتند، مطرح کنند. ما در سال ۵۴ در دوران گم گشته شدن از جامعه بودیم؛ دیوار محکم زندان دور ما تنیده بود، یک جامعه انقلابی درون زندان و یک حرکت در بیرون، چه کسی می‌خواست در برابر سازمان مقاومت کند؟ گروه مؤتلفه به زندان آمده بودند، برخی از آنها آزاد شدند، آنهایی که ماندند به عدد انگشتان دست بودند. حاج شهاب به حاجی انواری نقد داشت، حاجی انواری به حاجی عراقی انتقاداتی داشت، حاجی عراقی با سید محمودی کنار نمی‌آمد، سید محمودی آن دیگری را قبول نداشت؛ همه در زندان بودند، ولی هر کدامشان با طیف‌های سیاسی مختلف زندان بودند. آن زمان آقایان خیدری و عسکراولادی هم در زندان مشهود بودند. اینها نمتنها جاذبه‌ای برای جوانان نداشتند، بلکه خودشان هم با یکدیگر وحدت ایدئولوژیک نداشتند. حرکت و مطالعات به روزی هم نداشتند. حاج سعید امانی هم مستقل بود. البته آیت الله ربانی و آیت الله انواری در یک اتاق با هم مباحثه داشتند، ولی من ندیدم چیزی ارائه کنند تا اگر یک مبارز از در زندان وارد شد، به او برنامه و سازماندهی بدهند. وقتی ضربه پنجاه و چهار پیش آمد، با توجه به زمینه‌هایی که ساواک از پیش آماده کرده بود، به مجاهدین اولیه مارک و برچسب

نظر ساواک از سال

۵۰ این بود که

مجاهدین

مارکسیست اسلامی

هستند و همیشه این

را تبلیغ می‌کرد و

جدایی و رودررویی

را طلب می‌نمود.

بنابراین، این پدیده

برای نخستین بار در

سال ۵۰ توسط

ساواک بیان شد، اما

ساواک مترصد بود تا

شواهد این قضیه رو

شود و بیانیه تغییر

ایدئولوژی توسط

سازمان این خوراک را

به دست ساواک داد

آیا مارکسیست‌ها

نجس هستند، ولی

ساواک با آن

شکنجه‌های

وحشتناکش نجس

نیست؟

**ساواک نمی خواست یک نقد تئوریک بر بیانیۀ تغییر ایدئولوژی منتشر شده در سال ۱۳۵۴ نوشته شود و آن ضربه به تازیانه تکامل تبدیل گردد. درحالی که اگر مبانی بیانیۀ تغییر ایدئولوژی را روحانیت نقد می کرد و یکی یکی پاسخ می گفت، هم تفکر روحانیت بارور می شد، هم انسجام بچه مسلمان ها بالا می رفت و هم یک پتانسیل مطلوب برای ادامه روند مبارزه به وجود می آمد، ولی معلوم بود که ساواک مایل نبود چنین بستری فراهم شود**

**آن قدر فاجعه ۵۴ هولناک بود و آن قدر آن برخوردهای غلط و این خط کشی ها و جدا کردن نیروها قوی بود که هنوز این انقلاب من و شماها را به عنوان خادمین خودش قبول ندارد، آن وقت چه طور مسعود رجوی را بپذیرند که هیچ بهایی به آن طرف نمی داد؟**

مارکسیست - اسلامی زده بود و بعد هم عناصرش را رو کرد و جزواتش را در اختیار آقایان گذاشت و سعی می کرد به اینها منطق بدهد. به دنبال ضربه پنجاه و چهار بخش زیادی از علما که بیرون بودند و نظریه پرداز هم بودند بازداشت شدند و به زندان آمدند نظیر آیت الله منتظری، آیت الله طالقانی، آیت الله مهدوی کنی، حجج اسلام هاشمی رفسنجانی و معاد یخواه و در زندان خودشان جماعتی شدند. آقای لاهوتی هم که از قبل زندانی شده بودند. آن جریان عدول کننده از آرمان مجاهدین همه اینها را لو داد. همسر مهربان احمد احمد را از او جدا کردند؛ این از بدترین کارها بود که همسر کسی را با تفکر تشکیلاتی، جریان مارکسیست شده سازمان از خانواده اش جدا کرد. با این رفتارها، در دل اینها تخم نفرت و کینه کاشتند. حال می خواهید اینها بیایند برای مجاهدین اسپند دود کنند؟! به این ترتیب، مخالفت های خفته توجیه پیدا کرد. کمونی هم در بند شماره یک اوین تشکیل شد. آقایان عراقی، امانی، حیدری، عسگر اولادی و... را از زندان های مختلف ایران به بند یک اوین منتقل کردند. و جزو ههای تغییر ایدئولوژی سازمان را در اختیار علما و مؤتلفه گذاشته بودند. در آن مقطع من در زندان اوین بودم؛ ما خرید نداشتیم، روزنامه نداشتیم، حتی یک جلد قرآن نداشتیم که بخوانیم. ما مثل فیلم فارتیگ که افراد کتابها را حفظ می کردند، قرآن را حفظ می کردیم. هویت هر کسی همان سورمای بود که حفظ کرده بود. یک سال تمام در چنین وضعیتی به سر می بردیم؛ ملاقات نداشتیم، حق رفت و آمد به اتاق ها را نداشتیم، با هزار مکافات یک تلویزیون یا ساعت محدود برای دیدن داشتیم. از جمع ما فقط به سه نفر اجازه ملاقات می دادند؛ دکتر شبانی، بهزاد نبوی و حسین منتظر حقیقی. دکتر شبانی از طریق برادرش و بهزاد هم از طریق پدرش که منتفذ بود و منتظر حقیقی هم از طریق دکتر مهاجرانی به ملاقات می رفتند. میوه ای که این سه نفر می آوردند، در تمام بند ما بخش می شد. آنجا محدودیت امکانات برای ما طوری بود که یک پرتقال را قاچ می کردیم و هر کدام یکی - دو پر می خوردیم، یک سیب را شش قسمت می کردیم، پانزده روز یک بار برای ما شیر می خریدند. ساواک جزو ههای تغییر ایدئولوژی سازمان را در اختیار علما و مؤتلفه گذاشته بود. بندی در اوین درست کرده بودند که بند فرجی بود؛ کسانی را که حبسشان تمام شده بود نگه می داشتند و نمی گذاشتند بیرون بروند، مگر این که سازمان را نفی کنند. اینها در آن بند آن برخوردهای سازمان و آن لورفتن ها را بازنگری کردند. شما خود را جای آنها بگذارید، اینها را از زندگی ها و روابطشان جدا کرده بودند و به زندان آورده بودند. به نظر من بخش عظیمی از واکنش ها مربوط به این قضیه می شد و برخی هم این واکنش ها را سازماندهی می کردند. مدتی آقای محمد محمدی گرگانی و مدتی هم علی محمد تشید در آن بند بود. ما از طریق اینها شنیدیم که بحث هایی روی اصل سازمان و خود حنیف نژاد که از ابتدا کمونیست بوده شروع شده است. البته بین آیت الله منتظری و آیت الله طالقانی با برخی از آنها اختلاف بود. نزدیک بود کار به خشونت فیزیکی هم بکشد. آقای طالقانی گفته بود اگر بخواهید دست به این عملیات خشونت آمیز و فیزیکی بزنید من اعتراض می کنم. آن بخش از سازمان که تغییر ایدئولوژی داده بود در بیرون از زندان تهدید کرده بود که "اگر با تغییر ایدئولوژی مخالفت کنید و یا اطلاعیه بدهید کشته خواهید شد و می گوئیم ساواک کشته است." این مطلب را به مرحوم طالقانی گفته بودند.

**آیا نقل قول از خود آقای طالقانی است؟**

□ من در زندان شنیدم و اینها مطالبی بود که به ما می رسید. حتی روحانیت بیرون را نیز چنین تهدیدی کرده بودند. درست مثل آنچه برای شریف واقفی و صمدیه پیش آوردند. آن گونه که ساواکی ها می آمدند آنجا حمد و سوره اینها را اصلاح می کردند و می گفتند شما پنج - شش سال است که فریب خورده اید، ماهیت ایدئولوژیک اینها این است؛ از طرفی مسعود رجوی هم به لحاظ سازمانی خودش را کمتر از خدا نمی دانست. حتی زمانی که من حسن نیت آقای میثمی در نقد سازمان را پذیرفتم، اینها گفتند که "فلانی (یعنی من) هیچ گاه عضو تشکیلات نبوده است." به آنها گفتم: "اگر لطف الله به شما برچسبی زده و شما می گوئید صداقت ندارد، دلایلش را بگوئید تا من بتوانم موضع بگیرم." جواب این بود که "اصلاً به عنوان یک فرد تشکیلاتی قبول نداریم." ملاحظه کنید، با من که عضو تشکیلات بودم و همیشه سپربلا و خط مقدم کتک خوردن بودم چه رفتاری داشتند. آن وقت می خواهید امثال من با این رفتار کینه به دل نگیرند؟ اگر لطف خدا و خویشن داری نبود، معلوم نبود چه می شد. آن وقت چگونه می شد توقع داشت که مواضع اصولی و صادقانه ای در مقابل آنها بگیرند؟ از بیرون به سازمان تهاجم می شد، درون هم روابط ناجوری داشت، مواضع هم نادرست، دشمن هم آماده؛ نتیجه طبیعی این است که آن بیانیۀ "نجس - پاکی" که بعدها توضیح خواهم داد، درمی آید.

## بین روحانیت و مؤتلفه چه روابطی بود؟

□ روابط آنها فراز و نشیب داشت. بعضی‌ها گفته بودند حتی خفیف نژاد و سعید محسن هم شهید نیستند.

■ سال پنجاه و چهار یک بخشی از سازمان بیرون اعلام کردند که تغییر ایدئولوژی داده‌اند، اما روحانیت و مؤتلفه اطمینان داشتند که بچه‌های سازمان در درون زندان احکام مذهبی‌شان را به جا می‌آورند. چرا به جای این که بیایند در کنار مسعود رجوی، موسی خیابانی و دیگر رهبران مجاهدین قرار بگیرند و به اتفاق ضربه ۵۴ را ریشه‌یابی کنند و در برابر بیرون حالت دفاعی بگیرند، این طور رو در رو شدند و حتی یک‌عده گفتند که رهبران‌شان هم مارکسیست - اسلامی بودند؟

□ خودتان می‌دانید که تحلیل مسعود رجوی با لطفی فرق داشت. آنها علت ضربه را صرفاً بیرونی می‌دانستند. مبنای ضعف‌ها را در درون سازمان یا ایدئولوژی نمی‌دانستند، بلکه فرافکنی کرده و ابتدا می‌گفتند توطئه ساواک یا دشمن است. بعد که بچه‌ها آمدند در تلویزیون و مسائل رو شد، باز هم آن را توطئه ساواک دانستند. بنابراین، این انگیزه که درون را پاکسازی کنیم، دیگر وجود نداشت. لطفی هم که آمد درون را اصل گرفت، او یکی از موردهایی بود که با بخشی از این افرادی که تغییر ایدئولوژی داده بودند به طور تئوری و عملی ارتباط داشت یا دست کم از بخشی از آن فاجعه از سال‌های پیش از شکل‌گیری آن یا زمان اتفاقش به طور نسبی اطلاع داشت. وقتی می‌بینی که درونی‌ترین عنصر بود این فاجعه را درونی تحلیل کرد و گفت عدم انسجام‌هایی در ایدئولوژی، بینش، خط‌مشی، جهان‌بینی و جهان‌نگری ما وجود دارد و با استناد به آیات قرآن گفت که باید درون‌نگر بود، دیدید که با او چه برخوردی شد. به لحاظ تشکیلاتی، او به سازمان نزدیک‌تر بود یا آقایان طالقانی، هاشمی و مهدوی‌کنی؟ میثمی و آقای محمدی را بایکوت کردند. برجسب خیانت به آنها می‌زدند، چرا که تحلیل‌شان با آنها فرق داشت. من وقتی از اوین به زندان قصر برگشتم لطفی را نماینده و مدافع سازمان می‌دانستم. در سال پنجاه و پنج و پنجاه و شش که در اوین بودم، تصور این بود که میثمی دارد از سازمان دفاع می‌کند. وقتی به زندان قصر آمدم، به طور طبیعی رفتم و کنار او ایستادم. اما وقتی سعادت به زندان قصر آمد، او را کنار زد و آن کسانی که تا دیروز علیه سازمان عمل کرده بودند و دل بچه‌ها را خون کرده بودند، جذب کرد. با این عملکرد چگونه طالقانی می‌تواند بیاید و با آنها بر سر یک میز بنشیند؟ وقتی آقای محمدی از بند یک اوین به بند دو پیش ما آمد، احساس می‌شد که روابطش تشکیلاتی نیست. فقط مذاکرات خاصی با مسعود و موسی می‌کرد و تنها بود. از آنجا که در زندان قصر آقای محمدی مسئول من بود، گفتم: "قضیه چیست؟" ولی او مسائل را درونی می‌دانست و چیزی نگفت، مثل میثمی مسئله‌دار شده بود. لطفی در زندان قصر با یک جمع ۲۰ یا ۲۵ نفری کار می‌کرد، آموزش‌ها و تحلیل‌هایش هم با مسعود فرق می‌کرد. تحلیل‌ش را هم از زندان قصر برای زندان اوین فرستاده بود. اما این، غیر از پیامی است که او در سال ۵۵ از طریق پرویز یعقوبی به مسعود داده بود مبنی بر این که وی (مسعود رجوی) از سال ۵۱ از معیارهای سازمانی عدول کرده است.

آقای محمدی با آن سوابق، تحلیلش با مسعود فرق می‌کرد، ولی به کسی نمی‌گفت. وقتی مجدداً در سال پنجاه و هفت همه رهبران سازمان به زندان قصر آمدند، به من گفتند: "فقط تو مجاهدی، ما دیگران را قبول نداریم." با من تماس گرفتند که دستاوردهای تشکیلاتی و جزوات سازمان را به آنها برگردانم. من گفتم دست‌نسخه می‌کنم، یکی برای ما و یکی برای شما. گفتند: "نه، این خیانت است، باید همه را به دست ما بدهید." من گفتم: "اصلاً چرا به من می‌گویید؟ اینجا یک تشکیلاتی وجود دارد، به آنها بگویید. من عضو این تشکیلاتم، می‌توانم حرف شما را به آنها انتقال بدهم." میثمی و آقای محمدی را قبول نکردند! درونی‌ترین لایه‌ها را، وقتی با تحلیل‌شان نمی‌خواند پس می‌زدند. به من گفتند: "تو مریضی، باید اینجا بخوابی تا مسعود به عنوان طبیب تو را معالجه کند، حرف بی‌حرف. اگر ما به تو گفتیم ارتجاع و امپریالیسم تعریفش این است، تو قبول کن، مگر ما به تو یاد ندادیم؟" عقل، شعور، منطق و انسجامی برای افراد قائل نبودند. می‌گفتند: "تا امروز گفته‌ایم سیاه، سفید است. حالا می‌گوییم سفید، سیاه است."

اولین باری که مقاومت کردم، وقتی بود که تحلیلی در زندان قصر به من ارائه دادند و من نپذیرفتم. گفتند: "این تحلیل مسعود است." گفتم: "تاکنون تحلیل از بالا به پایین می‌آمده و از پایین به بالا می‌رفته تا به یک انسجامی برسد. این که این تحلیل فلانی است یعنی چه؟ حال چرا از افراد اسم می‌برید و می‌گویید تحلیل فلانی است؟ این خلاف اصول سازمان است که شما تحلیلی را از موضع فرد بخواهید به خورد بچه‌ها بدهید." شما دارید تشکیلات را فرمایشی و بی‌بانه‌ای می‌کنید و اطلاعیه صادر می‌کنید. این که اصول را تراوش‌های ذهنی خود بدانید و یا به درون اصالت ندهید خلاف اصول سازمان است. گفتند: "پس تو خودت را رهبر می‌دانی؟! این که مسعود را قبول نداری، یعنی ادعای رهبری داری." گفتم: "به سادگی از آنچه که آموخته‌ایم نمی‌گذریم. شما از یک طرف می‌گویید خرده‌بورژوازی چپ تا سال‌ها ماندگار است، ولی فردای آن می‌گویید باید با آن مبارزه مسلحانه کرد!"

این همان ریشه درگیری سی خرداد ۶۰ است. اگر "حداقل" بر همان تحلیلی که از خرده‌بورژوازی چپ داشتند باقی مانده بودند، باید یک دوران گذار بلندمدت برای آن در نظر می‌گرفتند، نه این که در عرض دو سال اینها مرحله‌سوزی کنند و بگویند دوره خرده‌بورژوازی و تفکر سنتی گذشته است و از امروز باید تفکر پرولتاریایی را جایگزین کنیم. آنها با این جابه‌جایی‌ها حتی از تحلیل خود نیز عدول کردند. کارشان با درونی‌ترین آدم‌ها به اصطکاک کشید، درونی‌ترین آدم‌ها را مسئله‌دار کردند، برجسب زدند، میثمی می‌شود خائن شماره یک. آن وقت شما انتظار دارید که روحانیت را به حساب آورند؟ روحانیت را در معادلات وارد نمی‌کردند. نه به پایگاه طبقاتی‌شان توجه می‌کردند و نه به پتانسیلی که پشتشان بود. اگر روحانیت در سازمان ارزشی داشته، مربوط به دوران خفیف نژاد بوده است، اما اینها می‌گفتند طلبه‌ها باید بازسازی بشوند، مثل آقای عرفا. آدم‌های جاافتاده روحانیت را هم مرتجع می‌دانستند و برای آنها جایگاهی قائل نبودند که مورد مشاوره قرار بگیرند و در درون سازمان یا مرکزیت بیایند.

■ در سال ۱۳۵۴، بیانیه تغییر ایدئولوژی منتشر شد و به زندان هم رسید. این قضیه باعث شد که برخی بگویند آنهایی که خدا را قبول ندارند نجس اند و بیانیه‌ای هم صادر شد و به دنبال آن در سراسر زندان‌ها توصیه کردند سفره‌ها را جدا کنند. در حالی که در آن شرایط یک الگوی پلورالیستی بر زندان حاکم بود و همه بر سر یک سفره می‌نشستند. چه شد که نجس - پاک‌ی پیدا شد؟ این پدیده باعث شد که دسته بندی شود و همه از هم جدا شوند. مارکسیست‌ها که تا آن زمان خیلی به اسلام گرایش پیدا کرده بودند، بعد از قضیه نجس - پاک‌ی، هر چه می‌گفتیم روی آنها تأثیر مثبتی نمی‌گذاشت. اساس این بیانیه چه بود؟ سازماندهی آن با چه کسانی بود؟ چگونه در سطح کل زندان‌های ایران تسری پیدا کرد؟ موضع سازمان در درون زندان در برابر آن چه بود؟ دیدگاه آیت‌الله طالقانی و آیت‌الله منتظری نسبت به این بیانیه چه بود؟

□ نظر ساواک از سال ۵۰ این بود که مجاهدین مارکسیست اسلامی هستند و همیشه این را تبلیغ می‌کرد و جدایی و رودررویی را طلب می‌نمود. بنابراین، این پدیده برای نخستین بار در سال ۵۰ توسط ساواک بیان شد، اما ساواک مترصد بود تا شواهد این قضیه رو شود و بیانیه تغییر ایدئولوژی توسط سازمان این خوراک را به دست ساواک داد. بخشی از آقایان معتقد بودند که این بیانیه از طریق عناصر نفوذی ساواک در درون سازمان شکل گرفته است. فرار تقی شهباز از زندان ساری را کار ساواک می‌دانستند و بقیه تحت‌الشعاع شهباز قرار گرفتند، یعنی آموزش دیده بودند تا برای برچسب ساواک به مجاهدین، بسترهای عینی فراهم شود تا با توجه به ضعف‌هایی که وجود دارد، چنین انحرافی در سازمان ایجاد کنند. وقتی این نظریه ساواک عینیت پیدا کرد، روحانیون و نیروهایی را که ساواک فکر می‌کرد روی این موضوع حساسیت دارند از سراسر زندان‌های ایران در بند یک زندان اوین جمع کرد و مطالب و جزواتی برای مطالعه به آنها داد. امکاناتی را هم در اختیار آنها قرار داد و آنها را به طرف صدور آن بیانیه تقسیم نیروها به نجس - پاک‌ی تشویق نمود.

به نظر من روحانیون درون زندان نیز از خطمشی تاریخی روحانیت عدول کردند، چرا که این نخستین باری نیست که افرادی در جامعه اسلامی پیدا می‌شوند که نقطه نظرانی خلاف برداشت عمومی جامعه از اسلام دارند. در تاریخ، بخش روشنفکری روحانیت در مقابل اینها چه

می‌کرده؟ کسانی در قرن‌های گذشته فرضاً پیغمبر (ص) را مجنون و دیوانه خوانده‌اند، وحی یا واقمیت خود خدا را انکار کرده، مکاتب مختلف ضاله‌ای را ایجاد کرده‌اند و... روحانیت در مقابل آنها چه کار کرده است؟ روحانیت ما به طور سنتی پاسخگوی شبهات بوده، یعنی اگر دیگران طرح اشکال کردند، او هم آمده به طور طبیعی پاسخ داده. عده‌ای پیام غدیر را نفی کردند، علامه امینی آمد و در چندین مجلد توضیح داد و اثر ماندگار "الغدیر" را نوشت. شیعه علوی در تاریخ هیچ‌گاه از اختلاف یا برداشت‌های غلط نهراسیده، بلکه آن برداشت‌ها بستری شده برای کنکاش، برخورد فکری، باروری، نگرش جدید و رفع ابهام. وقتی مسئله تغییر ایدئولوژی در یک سازمان اسلامی - چریکی پیش آمد، اینها به جای این که مواضع اعلام شده آنها را در بیانیه تغییر ایدئولوژی نقد کنند - یعنی همان کار منطقی درون جوش روحانیت - و آن را در زندان اوین در دستور کار قرار دهند، آن بیانیه نجس



م. م. م. م.



پاکی را صادر کردند. ساواک نمی خواست یک نقد تئوریک بر بیانیۀ تغییر ایدئولوژی منتشر شده در سال ۱۳۵۴ نوشته شود و آن ضربه به تازیانه تکامل تبدیل گردد. درحالی که اگر مبانی بیانیۀ تغییر ایدئولوژی را روحانیت نقد می کرد و یکی یکی پاسخ می گفت، هم تفکر روحانیت بارور می شد، هم انسجام بچه مسلمان ها بالا می رفت و هم یک پتانسیل مطلوب برای ادامه روند مبارزه به وجود می آمد، ولی معلوم بود که ساواک مایل نبود چنین بستری فراهم شود. به "انامالمشركون نجس" استناد می شد. مصداقش هم ما و مارکسیست هایی بودیم که قبلاً بر سر یک سفره می نشستیم. درواقع ما مصداق کافر و مشرک شده بودیم. به یکی از آنها گفتیم: "آیا مارکسیست ها نجس هستند، ولی ساواک با آن شکنجه های وحشتناکش نجس نیست؟ پس بیایم از فردا غذای زندان را نخوریم و همه اعتصاب کنیم. به خانواده هایمان می گوئیم که برای ما غذای حاضری بیاورند که پختن هم نخواهد. پس اعلام کنیم شاه، رژیم سلطنتی، دربار، ساواک و زندان ساواک نجس است. هر کس هم در این خط مشی با پلیس رفت نجس است، خواه مجاهد باشد و یا فدایی و توده ای باشد. بیایم این گونه طراحی خط مشی کنیم. آیا چنین بیانیه ای را ساواک تحمل خواهد کرد؟... این قبض و بسط ها و نشر بیانیه و فرستادن آن به زندان های شهرستان ها را ساواک انجام می دهد، درحالی که شما با ساواک مرزبندی مشخصی داشتید. به نظر من نسبت به مجموعه شیطنت های ساواک ساده اندیش شده اید."

#### بیامد آن بیانیۀ "نجس-پاکی" در زندان ها و بیرون چه بود؟

بریدگی، اختلاف و فروپاشی در زندان و جانشین و بیرون رفتن آقایان. آقای نادامچیان شب ۲۸ مرداد ۵۵ آزاد شد. عده ای هم در "سپاس" ۱۵ بهمن شرکت کردند. در قضیۀ جدانشدن ها، رجایی و دوزدوزانی و عزت شاهی (مطهری) با آنها همکاری نکردند. شهید رجایی و چند نفر دیگر تقسیم بندی ها و عملکردها و جداسازی ها را قبول نداشتند. این نحوه برخورد را قبول نداشتند که پلیس نباید وسط نیروهای مذهبی خط بکشد و دیگر غذایشان را جدا کند. نتیجه آن، سپاس، بریدگی و انتقال درگیری ها به بیرون از زندان شد. در فضای پیروزی انقلاب، وقتی بچه های سازمان در خیابان تظاهرات می کردند، به آنها گفته می شد پرچم هایتان را پایین بکشید، آرمتان را پایین بیاورید یا همین طوری رد شوید. آیت الله ربانی سه نفر را مسلمان حقیقی می دانست؛ حسین منتظر حقیقی، بهروز و عزت شاهی. بهروز در زندان اوین نفوذی ساواک بود و حسین منتظر حقیقی به خلق مسلمان و آیت الله شریعتی پیوست. این دورا سبیل تشریح می دانستند.

روز سوم پیروزی انقلاب، من نزد مرحوم امام در خیابان ایران رفتم. حاج مهدی عراقی به من گفت: رئیس کارخانه ای را احتمالاً بچه های غیرمذهبی دستگیر کرده اند. او را داخل توالیت کرده و بخرانی درست کرده اند. برو با آنها صحبت کن و او را بیاور، درحالی که ما روی ساواک به عنوان ارگان امپریالیستی کار می کنیم، اینها آمده اند تضاد را در حد کار و سرمایه تنزّل داده اند. تا آن روز ما حدود بیست ساواکی برای اینها دستگیر کرده بودیم. آقای ربانی باید حکم را امضا می کرد، آن روز هم شیفت ایشان بود. تا اسم مرا دید، قلم را زمین گذاشت. من فهمیدم

حساسیت های زندان زنده شده، ایشان را بوسیدم و گفتم: حاج آقا اسم یکی دیگر را بنویس تا مشکل حل شود. آن قدر فاجعه ۵۴ هولناک بود و آن قدر آن برخوردهای غلط و این خط کشی ها و جدا کردن نیروها قوی بود که هنوز این انقلاب من و شماها را به عنوان خادمین خودش قبول ندارد، آن وقت چه طور مسعود رجوی را بپذیرند که هیچ بهایی به آن طرف نمی داد؟

این طور که می گوئید عمق ضربه ۵۴ و عوارض بعدی اش و نحوه برخوردی که با آن شد، دنباله دار بوده است. آیا کسانی در زندان بودند که دلسوز باشند و جلوی این قطب بندی کاذب را بگیرند؟ مثلاً مرحوم آیت الله طالقانی و آیت الله منتظری و... چه نقشی داشتند؟ عمل صالح در آن فضا چه بود که جلوی این دو قطبی کاذب گرفته شود؟ شنیده ایم که شهید رجایی پنج عضو علنی از سازمان را می شناخت که بعد از دستگیری اش اگر یکی از اینها را لو می داد کل سازمان لو رفته بود. ایشان حتی این مطالب را در اوین هم به مسعود رجوی نگفته بود، یعنی این قدر خوددار بود. شکنجه های سختی را هم تحمل کرد.

من در اتاق نشسته بودم با آقای رجایی، مهدی افتخاری، حاج محسن رفیق دوست و دوسه نفر از معاونین عراقی. عضدی و رسولی که دونفر از سر بازجوهای ساواک بودند، آمدند داخل بند تا بازدید داشته باشند. وقتی به اتاق ما رسیدند گفتند: "هر کس نامم است دستش را بالا کند." اصلاً چنین برخوردی در زندان سابقه نداشت. آقای رجایی دستش را بلند کرد. عضدی به آقای رجایی گفت: "تو از کی تا به حال نامم شده ای؟" ایشان جواب داد: "آقای رسولی در جریان هستند."

بعد از رفتن آنها رجایی درحالی که بسیار ناراحت بود، گفت: "نمی دانم چه شد که دستم بالا رفت." دو روز بعد فرم هایی آوردند برای نوشتن درخواست ها. بعد از توزیع پرسش نامه، آقای رجایی را بردند به دفتر ساواک که چرا درخواست عفو نوشتی. او گفت: "نمی دانم چه حالی پیدا کردم که این کار را کردم (دستم را بالا بردم)، ولی من نامم نیستم." اما تحلیل من این است که بیانیۀ فوق در لحظاتی ایجاد تزلزل می کرد، حتی در آدمی مثل رجایی که راجع به شخصیتش توضیح دادید. بعضی نامه عفو نوشتند که بروند و انقلاب را از بیرون ادامه دهند. ما شنیدیم که یک نفرشان گفته بود: اگر من بروم بیرون، دیگر مبارزه نمی کنم، چون آخر مبارزه زندان است. آخر زندان هم مارکسیست شدن است یعنی فاتحه مبارزه. بعد از پیروزی انقلاب همین افراد مسئولیت گرفتند. معلوم است که با نیروها چگونه برخورد می کنند. درمقطع سی خرداد ۶۰ یک روز من بدون هماهنگی با جمعی که در آن بودم - به اوین رفتم. گفتم: بگذارید ما اینها (مجاهدین) را بازجویی کنیم. اینها شما را مرتجع می دانند و با شما درگیر می شوند، شما هم اینها را می کشید یا احتمالاً شکنجه می کنید و فردا برچسب می خورید. آن وقت باید جواب ملت را بدهید. آقای لاچوردی گفت: "خبرت می کنم" ولی خبری نشد. یک هفته پیش یکی از بچه های زندان که اکنون منتسب به جناح اصلاح طلب است را دیدم، گفتم: "چرا به جلسات کانون زندانیان سیاسی نمی آیی؟" به من گفت: "چون از سران مؤتلفه به آنجا می آیند و من دوست ندارم با آنها برخورد داشته باشم." به او گفتم: "اتفاقاً آنها هم نمی آیند؛ نه قطب های این طرف می آیند و نه قطب های آن طرف، بلکه

کسانی می‌آیند که به همه مبارزین احترام می‌گذاشتند. تازه قطب‌بندی اوین بین رجوی و مجموعه آنها بود، حال این خودشان چنین قطب‌بندی پیدا شده است.

■ شما از آقای طالقانی سؤال نکردید که چرا آن بیانیه را امضا کرد؟ آیا زیر فشار بود؟

□ فرصتی نبود، ارتباط هم نداشتیم. تا امروز هم از کسانی که در جلسه "سیاس" شرکت کردند نپرسیده‌ام تحلیلشان چه بود.

■ آقای محمدی گرگانی نقل می‌کردند که ساواکی‌ها می‌رفتند به بند مارکسیست‌ها و به آنها می‌گفتند: "ما با شما نقاط اشتراک زیادی داریم، مثلاً چندان عامل به احکام نیستیم، نماز نمی‌خوانیم. با مدر نیزم [غیر وابسته] و صنعتی کردن مشکلی نداریم و با مشروبات الکلی هم مشکلی نداریم. دوست هم نداریم مملکت دست مذهبی‌ها و مرتجعین بیفتد. بعد همان ساواکی‌ها می‌رفتند بند پایین در اتاق مذهبی‌ها و می‌گفتند: "ما هم خدا را قبول داریم، ولی مارکسیست‌ها نه خدا را قبول دارند و نه قیامت و دین را" و به این ترتیب برای حکومت کردن اختلاف و تفرقه می‌انداختند. مثلاً باز جویی‌های ناصر جوهری را به آقای طالقانی داده بودند تا بخواند. تحلیل مبتنی بر یأس و بریدگی وحید افراخته را هم می‌دادند تا همه بخوانند.

□ اینها را که می‌گوئید حضور ذهن ندارم، ولی می‌دانم اینها را تغذیه می‌کردند، اما جواب جامع و کاملی به بیانیه تغییر ایدئولوژی داده نشد. آن سوالات و آن شبهات بالاخره در هر عصری و به طرق مختلف مطرح می‌شود. حالا هم بچه‌های ما ممکن است همان شبهات را مطرح کنند. باید یک کار تاریخی می‌شد که نشد. صورت مسئله را با آن بیانیه "نجس-پاکی" پاک کردند و نجس-پاکی به جای جواب درخور علمای شیعه عمده شد.

■ چه شد که مجاهدین دشمن اصلی شان را مذهبی‌های سیاسی شده توسط خود مجاهدین قرار دادند و آنها را راست ارتجاعی خواندند و دشمنی با ساواک عمده نشد؟

□ من با روحیه زندان قصر یعنی روحیه مقابله با پلیس، در سال ۵۴ به زندان اوین رفتم. گفتند: "تو نظم اینجا را به هم ریختی، آنها به ما فشار می‌آورند." فضایی بود که به آنها گفته بودند اگر یک نفر بیرون ترور شود، نه نفر را می‌کشیم. در آن فضا دونفر از مبارزین همکاری با ساواک را شروع کرده بودند، یکی از مذهبی‌ها بود و یکی از مارکسیست‌ها، با هر دو بعد از انقلاب برخورد شد. به دنبال این قبیل همکاری‌ها ضربات زیادی - چه در زندان و چه در بیرون از زندان - به جریان انقلاب وارد آمد. یکی از آنها تا سمت مسئول گروه‌ها در وزارت کشور بالا رفت و مورد اعتماد مسئولین شد. در همین فضای زندان بود که ساواک مذاکراتی را با مسمود رجوی و محمد حیاتی شروع کرده بود. آن موقع کریم رستگار هم در بهداری اوین بود و به اینها انتقاد داشت. در چنین شرایطی متأسفانه ساواک میانجی همه اختلافات شده بود. و آگاهانه روی همه نیروها کار می‌کرد.

■ شنیده‌ایم که حسین زاده - سر باز جوی ساواک - در زندان گفته بود: "خط مشی ساواک سه مرحله دارد؛ مرحله اول این که مذهبی‌ها را

از مارکسیست‌ها جدا بکند، مرحله دوم این که درون خود مارکسیست‌ها اختلاف بیندازد و مرحله سوم این که در بین مذهبی‌ها اختلاف بیندازد." از این رو با این تحلیل هدف نیروهای چپ مذهبی در بعد از پیروزی انقلاب هم قابل تأمل است.

□ چقدر بد است که وزیر بهداری دوره شاه، دکتر شیخ الاسلامی، بعد از انقلاب، میثمی را در زندان اوین ببیند و با خوشحالی بگوید نوبت شما هم فرارسید!

■ نقش اصلی در این توطئه‌ها را چه کسی می‌توانست داشته باشد؟

□ ساواک؛ اما من به عنوان یک عامل درونی بیشترین انتظار را از سازمان و دوستان خود داشتم. ما ز یاران چشم‌یاری داشتیم اما... اینهایی که ادعا داشتند، خودشان را ناجی، فداکار و پیرو راه خنیف می‌دانستند و توده‌ها را به خودشان تقدم می‌دادند، از تمام آرمان‌های خود عدول کردند. در نتیجه چه باقی می‌ماند؟ اگر خصلت‌های انسان جای اصول اعلام شده بنشینند، طرف مقابل شاد می‌شود.

